

درباره‌ی سرشت و سرنوشت

# افسان

\*\*\*

احسان طبری



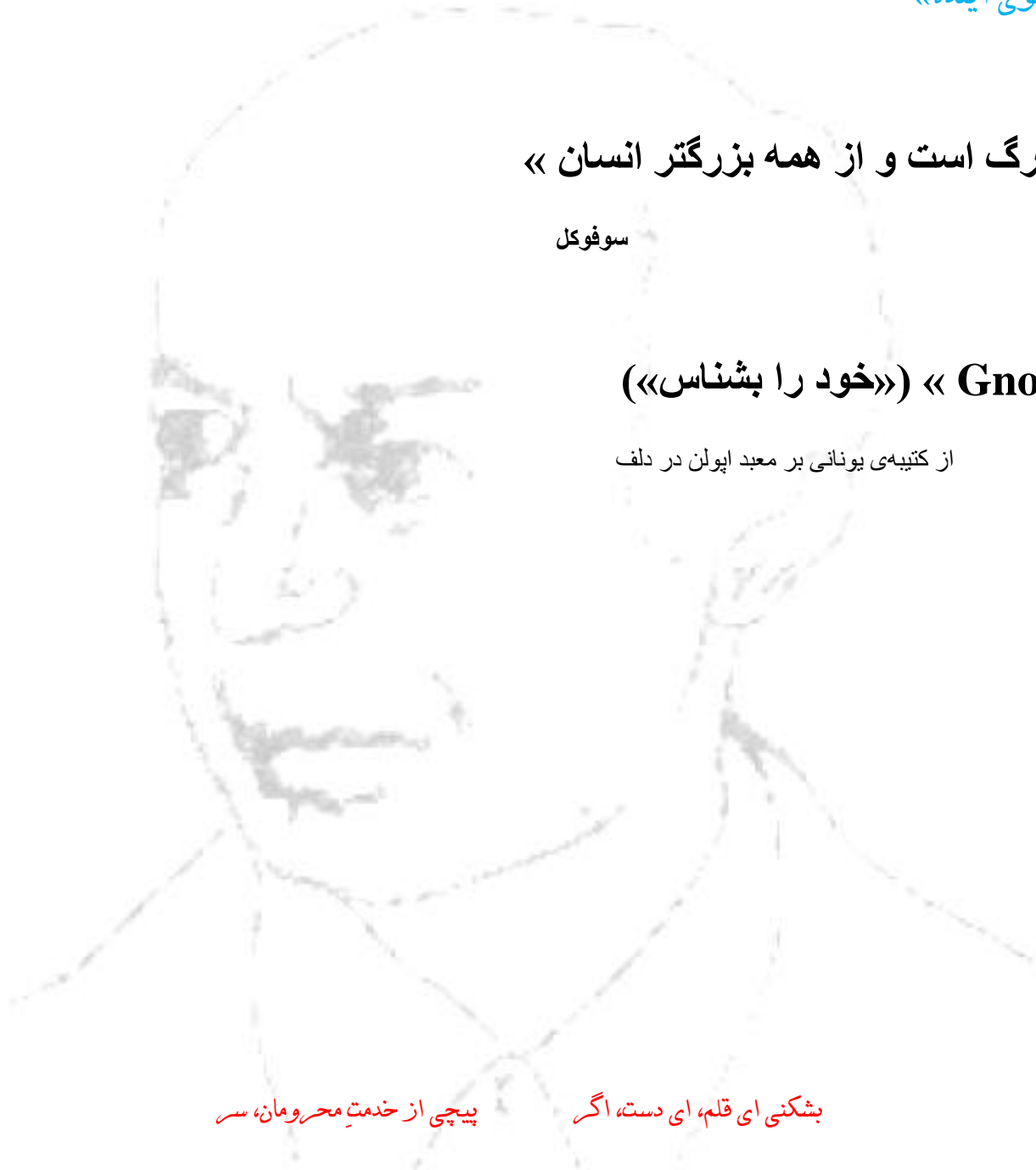


« بسی چیزها بزرگ است و از همه بزرگتر انسان »

سوفوکل

« Gnothi Seayton » «خود را بشناس»

از کتیبه‌ی یونانی بر معبد اپولن در دلف





## درباره‌ی سرشت و سرنوشت انسان

یک سلسله مسائل حاد و هیجان‌انگیز، مربوط به سرشت انسان و سرنوشت فردی و تاریخی وی، معنی و هدف زندگیش، رهائی و بهروزی وی، دورنمای آینده‌اش، بویژه در این دوران که خود تاریخ برای آن‌ها فعالیت و اهمیت خاصی ایجاد کرده است، با قوتی بیش از پیش در عرصه‌ی تفکر فلسفی مطرح می‌شود. معمولاً مسائلی را که فهرست‌وار بر شمردیم، در جامعه‌شناسی و علم‌الاخلاق (اتیک) مطرح می‌کنند ولی تمرکز آن‌ها در یک مبحث واحد که می‌توان آنرا «مبحث انسان» یا «مبحث مسائل انسانی» خواند و بحث و تدقیق درباره‌ی آن‌ها دارای توجیه کامل عملی و عملی است.

حادث شدن مسئله‌ی انسان و سرنوشتش در عصر ما و پرداختن بسیاری از مکاتب فلسفی معاصر (بویژه اگزیستانسیالیسم و پرسونالیسم) به این مسئله، از عواملی است که توجه بیشتر و متمرکزتر مارکسیست‌ها را به





این مبحث ضرور می‌سازد. عدم درک صحیح و علمی این مسائل در عصر ما، هم از جهت پیچیدگی و هم از جهت خصلت هیجان‌آورش، مایه‌ی بروز سرگردانی‌های بسیار نسل معاصر و بویژه نسل جوان شده است. برعکس درک صحیح و علمی آن‌ها می‌تواند به ایجاد تعادل روحی و منطقی افرادی که در این زمینه‌ها آشفته و در هم می‌اندیشند، کمک کند. این امر برای ما ایرانیان به همان اندازه ضروریست که برای دیگران ضرور است و شاید عواملی، ضرورت آنرا برای ما برجسته‌تر می‌کند.

در کنگره‌ی سیزدهم فلاسفه‌ی جهان (منعده در مکزیکوسیتی در پائیز سال ۱۹۶۳) مسئله‌ی «انسان و دوران» مسئله‌ی مرکزی بود. چیزی که نشان می‌دهد مارکسیست‌ها بویژه در سال‌های اخیر ضرورت طرح و حل متمرکز و برجسته‌ی این مسائل را تصدیق دارند<sup>۱</sup>، آنست که هیئت نمایندگی شوروی به ریاست آکادمیسین **فه دوسه یف** معاون فرهنگستان علوم شوروی با یک سلسله گزارش‌ها در همین زمینه به کنگره رفت. عضو پیوسته‌ی فرهنگستان شوروی کنسانتینوف، از اعضاء هیئت نمایندگی شوروی در کنگره‌ی نامبرده، در مجله‌ی عصر جدید (شماره ۱۵ نوامبر ۱۹۶۳) بدین مناسبت چنین نوشت:

---

<sup>۱</sup> - پس از انتقاد مارکسیسم از استنباط آنتروپولوژیک تاریخ (فویر باخ- چرنیشوفسکی)، اصولاً بر خورد به مسائل انسانی در ادبیات مارکسیستی تا مدتی جنبه‌ی ضمنی و فرعی داشته است. مکاتب انحطاطی فلسفی بورژوائی در غرب شاید تا حدی نیز از این امر برای انتشار «نظرگاه» ویژه‌ی خود استفاده کرده‌اند.





« دو مسئله در تاریخ فلسفه، پیوسته مسائل اساسی و عمده بوده است: مسئله‌ی رابطه‌ی فکر به هستی یا روح به ماده، و مسئله‌ی درک سرشت و ماهیت خود انسان. این مسئله در ادوار مختلف به شیوه‌ی مختلف بررسی می‌شده، اکنون مسئله‌ی انسان توجه تفکر تئوریک را به علت خصلت دوران ما که دوران تحولات ژرف اجتماعی و استقرار شکل نوین مناسبات بین آدمیان است، جلب می‌کند. در نیمه‌ی دوم قرن بیستم خود زندگی، مسئله‌ی سرنوشت انسان، حال و آینده و طرق تکامل او را مطرح ساخته است.»

در واقع در جهان بینی مارکسیستی که هدفش رهایی انسان از بلایا و حرمان‌های اجتماعی و تأمین بهترین شرایط غلبه‌ی وی بر جبر طبیعی است، مسئله‌ی انسان و سرنوشت وی، همیشه مسئله‌ی مرکزی بوده است ولی با اینحال تمرکز این مسائل در یک مبحث و توجه به حل کلیه‌ی جوانب آن، کاری است که دارای نقائصی است. در این اواخر فلاسفه‌ی شوروی تحت نظر آکادمیسین ایلچف در تدارک مجموعه‌ای در زمینه‌ی «مسائل انسانی» هستند و از شماره‌ی هشتم سال ۱۹۶۳ «مجله‌ی فلسفی» و شماره‌ی چهارم «مجله‌ی علوم فلسفی» چاپ اتحاد شوروی نیز کوشش‌هایی برای برخورد تفصیلی و عمیق‌تر به این مسائل شروع شده است تا برخی تأخیرها جبران شود. ذکر تمام این نمونه‌ها برای آنست که روشن گردد پیروان مارکسیسم-لنینیسم در این اواخر عطف توجه خاصی به مبحث انسان نموده اند.





نگارنده‌ی این مقال از مدت‌ها پیش درباره‌ی یک سلسله مباحث و مسائل انسانی اندیشیده و اندیشه‌هایی را گرد آورده است. در تاریخ فلسفه و ادب ایرانی، مسائل انسانی با هیجان و حدّت مطرح است. اشعار شعرای ما بویژه خیام، ناصر خسرو، مولوی، و حافظ از این مسائل انباشته است و این اشعار از آنجا که حلی غم انگیز از این مسائل به دست می‌دهد، پیوسته برای انسان‌های رنج‌دیده جاذبه‌ای غریب داشته است. لذا ناچار در تفکر یک ایرانی این مسائل جایی ویژه دارد. علاوه بر آنکه خود زمانه، درک و حل این مسائل را القاء می‌کند، رخنه‌ی اندیشه‌های فلاسفه‌ی معاصر سرمایه داری در ایران و پخش افکار مایوس در بین روشنفکران ما از مدت‌ها پیش، مسئله‌ی مقاومت ایدئولوژیک در برابر آن‌ها را برای ما مارکسیست‌های ایرانی مطرح ساخته و نگارنده نیز از جمله کسانی است که در گذشته در این باره، بارها نوشته‌ها و بررسی‌هایی در مجله‌ی «مردم» جداگانه نشر داده است. اکنون این نیاز عملی مقابله با افکار نادرست و مایوس درباره‌ی انسان کماکان و حتی بیش از پیش احساس می‌شود. برای آنکه مطالب فراوانی در حجم کم بگنجد ناچار به ایجاز می‌پردازیم. به قول نکراسف «بهتر است جای بر سخن تنگ باشد و بر معنی فراخ». خیر الکلام مائل و دلّ.

\*\*\*





از مسئله‌ی سرنوشت یا ماهیت انسان آغاز کنیم. انسان چیست و حقیقت او کدام است؟ چه چیز انسان را از جهان جانوران ممتاز می‌کند؟ شناخت ماهیت وی از کدام طریق میسر است؟ چگونه تعریفی می‌توان از انسان به دست داد که مبین ماهیت وی باشد؟

از دیرباز کوشیده اند تا برای بیان ماهیت انسان تعریفی جامع و مانع بیان کنند. بویژه تعریف ارسطو که گفت: «انسان حیوانی است اجتماعی (Zoô politikôn) و یا تعریف بنیامین فرانکلن که گفت: «انسان جانوری است افزار ساز» («The man is a tool-making animal») سخت معروف است. سقراط شعار «خویشتن را بشناس» را که بر کتیبه‌ی معبد یونانی آپولن در دلف نگاشته شده و ظاهراً از سخنان طالس ملطی بود، شعار فلسفه‌ی خود قرار داد. فیلسوف معروف روس گرتسن درباره‌ی این شعار سخن دلپذیری دارد. وی می‌گوید پاسخ شعار «خود را بشناس» به وسیله‌ی دکارت داده شده است که گفت: «می‌اندیشم پس هستم» (به لاتین: «Cogito ergo sum»). گرتسن نتیجه می‌گیرد، پس هستی انسان در اندیشه‌ی اوست، انسان موجودیست اندیشنده<sup>۲</sup>. کلام گرتسن این سخن شاعر ایرانی را به یاد می‌آورد:

ای برادر تو همه اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای

<sup>۲</sup> - گرتسن، کلیات، جلد ۴، صفحه ۱۳۶-۱۳۷ (چاپ سال ۱۹۱۵)





در همه‌ی این تعریف‌ها البته نکته‌ی بدیع و درست وجود دارد، ولی مسئله‌ی درک ماهیت انسانی را تمام و کمال حل نمی‌کند. برای اینکار باید انسان را در مقطع تکامل تاریخیش مورد مطالعه قرار داد. اگر در تحول انواع تا پیدایش انسان‌وارها (Anthropoïde) تحولات عادی بیولوژیک مؤثر بوده است، تردیدی نیست که انسان‌وارها به «انسان عاقل» (Homo Sapiens) که نام نوع کنونی انسان است به کمک کار تبدیل یافته اند. انگلس در جزوه‌ی بسیار جالب خود «نقش کار در پروسه‌ی تبدیل میمون به انسان» با تعمیم معلومات حاصله از زیست‌شناسی (بیولوژی) و کهن‌شناسی (پاله‌ئونتولوژی) و انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) زمان خود به این نتیجه می‌رسد که در جریان تحولات بیولوژیک، محمل‌های انتقال به امکان کارکردن پدید می‌آید بدین معنی که انسان‌وارها به راست بالا بودن و آزاد کردن دست‌ها توفیق می‌یابند و برخلاف جانوران دیگر که تنها طبیعت را برای مصرف مورد استفاده قرار می‌دهند، طبیعت را به خدمت مقاصد و نیازهای خود می‌گمارند و بتدریج کار انسانی، اندیشیدن و سخن گفتن را نیز همراه می‌آورد و همه‌ی این‌ها در هم مؤثر شده، انسان کنونی را می‌آفریند و انسان کنونی نیز تاریخی را طی می‌کند که مرتباً در تکامل محتوی و تحول سیمای انسانی وی اثرات عمیق باقی می‌گذارد. بهمین جهت است که مارکس می‌گوید: «سرشت انسانی امری تجریدی و ویژه‌ی یک فرد نیست، بلکه واقعیت سرشت وی مجموع کلیه‌ی مناسبات اجتماعی است»<sup>۳</sup>. یک فرد انسانی محصول تاریخ، محصول بشریت زمان خود است و ماهیت وی با تحول و تکامل تاریخ انسانی، تحول و تکامل می‌یابد.

<sup>۳</sup> - مارکس، کلیات، جلد ۳، صفحه‌ی ۳







این تعریف نقطه‌ی مقابل تعریفی است که فلاسفه‌ی سرمایه‌داری از انسان می‌دهند. آن‌ها می‌گویند که انسان را به غرائز بیولوژیک ثابتی که به پندار آن‌ها آجرهای اولیه‌ی روح او هستند، مانند غریزه‌ی حب نفس و نسل، غریزه‌ی ترس و فرار، غریزه‌ی تجاوز و تجمع، غریزه‌ی مالکیت و غیره تأویل کنند. از نظر این مکاتب، در انواع و اقسام مظاهر آن، ماهیت انسان تنها ماهیت بیولوژیک و انترپولوژیک است و بر اساس همین ماهیت ثابت، باید همه‌ی تموجات حیات فردی و اجتماعی را توضیح داد. برخلاف سخن مارکس آن‌ها مختصات ثابت فرد را تکیه‌گاه درک و توضیح تاریخ میدانند، نه تاریخ انسان را شارح مختصات و ماهیت یک فرد.

به‌عنوان نمونه می‌توان قول یکی از فلاسفه‌ی معاصر سرمایه‌داری و یکی از نمایندگان سرشناس پراگماتیسم و استاد دانشگاه کالیفرنیا، پپر را ذکر کرد. وی در اثر خود موسوم به «سرچشمه‌ی ارزش‌ها» می‌نویسد: «شخصیت انسانی یعنی مجموعه‌ی یک سلسله عواطف و تمایلات. شخصیت انسانی در معنای عام خود عبارتست از مجموعه‌ی استعدادهای عملی ارگانیک‌ها: مانند استعداد دینامیک سمپاتی و بیزاری و خرسندی و تلاش برای دست یافتن... هنگامی‌که ما از شخصیت انسانی سخن می‌گوئیم، هدف ما یک سلسله علاقه‌های خصوصی، ذوق استتیک، شورها، هیجان‌ها، اعتقادات، تمایلات، کین‌ها، ترس‌ها و عادات آدمی





است<sup>۴</sup>». بدین ترتیب پیر مانند بسیاری دیگر ماهیت انسانی یا باصطلاح شخصیت انسانی را از مناسبات اجتماعی، دوران، طبقه، جای انسان در داخل سیستم اجتماع معین جدا می‌کند و آنرا مجموعه‌ی یک سلسله عواطف و تمایلات و استعدادها و ذوق‌ها و شور‌ها می‌داند که از مختصات ارگانیک ناشی شده است و لذا قادر نیست انگیزه و سرچشمه‌ی تنوع عظیمی را که در این پدیده‌های روحی وجود دارد روشن سازد.

تردید نیست که انسان بعنوان یک نوع ویژه‌ی بیولوژیک دارای یک سلسله مختصات زیستی و روانی است که تا زمانی که آن نوع معین باقی میماند، به ناچار او را مشخص میسازد و نیز تردیدی نیست که نه تنها در حیات فردی بلکه در زندگی اجتماعی انسان مختصات عام زیستی و روانی وی آثار خود را باقی میگذارد زیرا به هر جهت صحبت از زندگی فردی و جمعی همانا نوعی به نام «انسان» در میان است نه نوع دیگر. ولی اگر انسان را مجموعه‌ی غرائز بیولوژیک بشمریم، وجه امتیازش با جانوران دیگر چیست و اگر ماهیتش را در مشت‌ی تمایلات و عواطف خلاصه کنیم، تحول و تکامل و تنوع آشکاری را که بین انسان‌ها در اعصار و ادوار و حتی در یک عصر و دوره وجود داشته و دارد چگونه توضیح دهیم و تحول تاریخ را چگونه با «ماهیت ثابت» انسانی سازگار کنیم و این منظره‌ی ملون را با چند رنگ محدود چگونه ترسیم نمائیم.

<sup>۴</sup> - رجوع کنید به «The source of value» S.Pepper، منتشره در سال ۱۹۵۸، صفحه‌ی ۴۵۹





مارکس کاملاً ذیحق است که ماهیت و سرشت انسان را در مجموع مناسبات اجتماعی جستجو می‌کند و به جای ماهیتی ثابت و متحجر و بیولوژیک و یا مرکب از تعدادی مختصات روانی، ماهیتی تحول و تکامل‌یابنده و اجتماعی به دست می‌دهد که ویژه‌ی انسان است و وجه امتیاز او از انواع جانوران است که فاقد تاریخند. موافق این تعریف انسان با آنکه از جهت «نوع بیولوژیک» در دوران‌های طولانی ثابت می‌نماید، با آنکه مختصات روانی او تحولی بطئی و احياناً نامشهود را می‌گذراند، تکاملی را طی می‌کند که شارح آن تاریخ است و اگر ماهیت را جامد فرض کنیم، آن ماهیت جامد منطقی‌توان نیست توضیح دهنده‌ی این تاریخ متغیر باشد. اهمیت درک مسئله‌ی بدین ترتیب، در آنست که نباید پدیده‌های تاریخی، مسائل مربوط به سرنوشت انسانی را بر اساس غرائز و صفات ثابت‌ه حل کرد، بلکه باید علل آنرا در مناسبات مشخص اقتصادی، اجتماعی و معنوی جامعه جست. سرشت انسان مشخص است نه مجرد، دستخوش تحول تاریخی است نه دچار تحجر ثابت، در مقطع جمع قابل ادراک است و نه در نمونه‌ی منفرد. به سؤال «انسان چیست» تنها در دوران مختصات مکانی و زمانی و در مسیر تحول تاریخی می‌توان پاسخ داد.

\*\*\*





## اینک به مسئله‌ی «سرنوشت انسان» بپردازیم.

سرنوشت را در فلسفه به دو معنی بکار می‌برند. یک معنای ایده آلیستی و آن به پندار معتقدانش نیروئی است ماورای طبیعی به صورت مشیت الهی یا مقوله‌ی دیگر، که از پیش، مسیر زندگی افراد و جوامع را معین کرده و انحراف از آن ممکن نیست. قضا و قدر در فلسفه‌ی اسلامی و «برهینش» و «زروان» در فلسفه‌ی زرتشتی و زروانی و «Heimarmene» در نزد یونانیان عتیق و «Fatum» در نزد رومیان قدیم از آن نوع است.<sup>۵</sup> اما معنای ماتریالیستی سرنوشت یعنی سمت عمومی زندگی فرد یا جامعه یا سراسر بشر بدون آنکه تقدیری در میان باشد، بر حسب قوانینی که قابل شناخت و قابل استفاده اند، جریان می‌یابد. در اینجا معنای دوم منظور است.

مسئله‌ی سرنوشت انسان بدان جهت قابل طرح است که عده ای از فلاسفه و متفکران قدیم و جدید از فاجعه آمیز بودن یا «پان تراژیسم Pantragisme» سرنوشت انسانی صحبت می‌کنند و رهائی و سعادت انسان را

---

<sup>۵</sup> - انگلس در تعریف «هایمارنه» می‌گوید: «یونانیان و رومیان آن نیروی ادراک ناکردنی و همه‌توانی را که اداره و تلاش انسانی را به هیچ و پوچ مبدل می‌ساخت و هر عملی را به نتایجی کاملاً غیر از آنچه که منتظر آن هستید مبدل می‌نمود، آن نیروی معینی که بعدها «مشیت» و «سرنوشت» و غیره نامیدند، چنین می‌خواندند». (کلیات، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۳۱۵)





محال و آنرا مخالف و منافی ذات زندگی انسان می‌شمرند. می‌توان استدلالاتی را که طی تاریخ فلسفه‌ی کهن و معاصر بدان برخورد می‌کنیم، به ترتیب زیر تر از بندی کرد:

۱- جهان عرصه‌ی تنازع بقاست. سراسر زندگی نسجی بافته از تضادها و از تار و پودهای سیاه و سپید و نیک و بد است. از هر تضاد نبردی و مناقشه‌ای می‌زاید. لازمه‌ی هر نبردی تقلا، قربانی، رنج شکست و حرمان است و همه‌ی این‌ها با آسایش و آرامش و امنیت و هماهنگی منافات ذاتی دارد. برای اکثریت مردم که قهرمانان و دلاوران و جنگاوران و پیکار جو یا پرستندگان قدرت نیستند و از این عرصه‌ی آشفته لذتی نمی‌برند و جز عذاب از آن بهره‌ای ندارند، زندگی تلخ است. جهان عرصه‌ی غلبه‌ی اقویا بر ضعفا است. در این «خونفشان عرصه‌ی رستخیز» همه با همه در جنگند.<sup>۶</sup> بقول افلاطون: ( Bellum omnium, contra omnes) و انسان گرگ انسان است.<sup>۷</sup>

حق از آن پیروزمندان و غالبان است و دلیل اقوی، اقوی دلیل است. حقیقت پایمال زورمندان و زورگوئی است و تناسب قواست که حلال مسائل است. جهان بر مدار قدرت می‌گردد و اکثریت مطلق مردم که از زمره‌ی

<sup>۶</sup> - توماس هابس در «عناصر حقوق طبیعی و مدنی» بخش ۱، فصل ۱۲ می‌گوید: جنگ همه علیه همه حالت طبیعی انسان‌هاست.

<sup>۷</sup> - اصطلاحی است که نخستین بار پلوت Plaute نویسنده‌ی رومی (۱۸۴ - ۲۵۴ ق.م.) آنرا در اثر خود موسوم به «خرنامه Asinoria» استعمال کرده و بعدها توماس هابس آنرا برای بیان روابط انسان‌ها با یکدیگر بکار می‌برد. (به لاتین: «Homo homnini lupus est»)





زورمندان نیستند به هر جهت باید بار زور را تحمل کنند و خون خوردند و خاموش نشینند. نیچه بر همین اساس «اراده‌ی قدرت طلبی» را تنها ارزش اصیل می‌شمرد و مهر و عدالت و انسان‌دوستی و آزادی و برابری و غیره را به سخریه می‌گیرد. در این جهان تنازع و زور، سخن از سعادت انسان و خوش بینی به سرنوشت وی خنده آور است. تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است. همه‌ی این‌ها در سرشت زندگی است و اگر رنگ و شکل خود را دگر کند، اصل و گوهر خود را حفظ خواهد کرد.

۲- آدمیزاد محکوم به مرگ است و هر نوع خوشی و سعادت‌ی زیر ساطور خون چکان مرگ بی سعادت‌ی است. جانوران دیگر قدرت آنرا ندارند که زوال خود را از پیش بدانند ولی آدمی به این زجر مهیب محکوم است. بقول سیسرون اگر آدمی میرنده است پس آدمی بهروز نیست. انسان اندیشنده در قیاس با بسیاری بهائم و نباتات عمری فرارتر و زودگذرتر دارد. ارسطوها، مارکس‌ها، موتسارت‌ها، حافظ‌ها از کلاغی و سنگ پشته‌ی کمتر می‌زیند. ماهی کوسه قریب ۲۵۰ سال در آب به سر میبرد، تمساح ۳۰۰ سال عمر میکند؛ ولی عمر متوسط کنونی انسان به زحمت از ۵۰ متجاوز است. نخستین بانگ گهواره‌ی همسایه‌ی نزدیک آخرین ناله‌ی احتضار است.





پرتو عمر چراغی است که در بزم وجود

به نسیم مژه بر هم زدنی خاموش است

از مرگ گذشته، سیر زندگی که شخص را از عرصه‌ی فراخ و شاداب جوانی به «خانه‌ی تنگ»<sup>۸</sup> پیری میبرد نیز غم انگیز است. بقول دمکریت در زیر این دو سایه‌ی مخوف: پیری و مرگ، سعادت میسر نیست و از آنجا که معلوم نیست حتی در آینده‌های دور بشر بر این دو عفریت موحش دست یابد، هیچ‌گونه تحولی قادر نیست انسان را سعادتمند کند.

۳- آدمی زاد ذاتاً خودپسند است و این خودپسندی در نهاد اوست زیرا بمتابه‌ی یک موجود زنده مقدم بر هر چیز می‌خواهد زندگی کند و غرائز و نیازهای خود را تأمین نماید. ولی انسان در عین حال ناگزیر است به هیئت اجتماعی به سر برد. بین جامعه و فرد دشمنی و تناقض ابدی است. جامعه می‌خواهد آزادی و نیاز فرد را محدود کند ولی فرد می‌خواهد آنرا از چنگ جامعه برباید. در این نبرد طبیعتاً و قاعدتاً جامعه پیروز است، زیرا زورمندتر است. مگر زمانیکه فردی بتواند از راه ستم و فریب، خود را بر جامعه چیره کند و اراده‌ی فردی

<sup>۸</sup> - اشاره است به این شعر ناصر خسرو:

پیری، ای خواجه یکی خانه‌ی تنگ است که من

در آن را نه همی یابم، هر سو که دوم





خود را بر همه‌ی افراد جامعه تحمیل نماید. در هر دو صورت بدبختی پدید می‌آید و این نیز از منابع ابدی تیره روزی انسانی است.

۴- در خود و روان انسانی هسته‌ی بی تعادلی و رنج و دلهره و سرگشتگی نهاده شده، غرائز و احساس او را به سوئی می‌کشد و عقل و وجدان او را به سوئی. تضاد شعور و شور، آرزو و عمل، مطلوب و ممکن، آنچه که می‌خواهی باشی و آنچه که هستی، مایه‌ی رنج، شک و اضطراب همیشگی است. اصولاً بسیار بندرت رخ می‌دهد که سه مبدأ اساسی روح انسان یعنی عقل، احساس و اراده در تعادل باشند. غلبه‌ی هریک از این مبادی روح را مسخ می‌کند، تعادل حیاتی را بر هم می‌زند، مانع خرسندی و نشاط و آرامش روح است. بی تعادلی روحی موجب رنج درونی است.

۵- انسان ناتوان است، به گفته‌ی قرآن «الانسان خلق هلو عا، اذا مسه الشر جزوعاً، اذا مسه الخیر منوعاً». یک فرد در برابر قوای قاهره‌ی طبیعت و بلایای نابهنگامش، در برابر بیماری، در برابر قوای ستمگر جامعه عاجز و ناتوان است. وی در ربقه‌ی قوانین کور طبیعی و در قبضه‌ی قوانین جابر اجتماعی و سنن تاریخی بازیچه‌ی بی‌بیش نیست. هر فرد انسانی در مقطع معینی از زمان، نقطه‌ی معینی از مکان، در طبقه و خانواده‌ی متولد می‌شود که هیچیک را خود برنگزیده، تاریخ او را در یکی از قفس‌های عدیده‌ی خود که بر حسب بخت و طالعش می‌تواند گاه زرین و فراخ و گاه آهنین و تنگ باشد جای می‌دهد. هیچ چیز انسان حتی صمیم







ترین رازهای نهانش مخلوق او و در اختیار او نیست. اراده‌ی بشری برای برداشتن آن بار سنگین جبر که بر دوش آدمیزاد تحمیل است، سخت ناچیز است. انسان مانند هنرپیشه ایست که او را بدون مشورت با وی، به صحنه آورده اند. تماشاگران، نمایشنامه، نقش و اهمیت و طول نمایش و حتی شکل‌ها و اداها را خود وی انتخاب نکرده است. گاه این نقش فاجعه آمیز است، گاه مضحک و هر گاه که صلاح بدانند باز هم بدون مشورت با انسان او را از صحنه میرانند. بقول شکسپیر: «زندگی چون سایه ای سرگردان است، یا بمثابه ی بازیگری است حیران که ساعت مقرر خود را با تکاپوی عبث در صحنه به پایان میرساند و سپس حتی اثری از او و سخن او باقی نماند و یا مانند افسانه ایست که دیوانه ای حکایت می‌کند، پر از فریاد و غریو خشم، ولی سراپا بی معنی».

چنین است عجز و ناتوانی انسان. و تازه اگر ستمی ورزد جز «ضعیفی ستمکار» نیست<sup>۹</sup>. بقول شاعر، آلاچیق ناچیز او زیر پای نره پیلان جهان پامال می‌شود<sup>۱۰</sup> و وی را قدرت دم زدن نیست. حتی پرخاش او ناله‌ی رقت انگیزی است.

<sup>۹</sup> - اشاره به این شعر نظامی:  
جفاکاری کنیم آنکه به هر کار  
<sup>۱۰</sup> - اشاره به این شعر مولوی:  
چیست خود آلاچیق آن ترکمان

زهی مثنی ضعیفان ستمکار!

زیر پای نره پیلان جهان؟





۶- آدمیزاد نیازمند است و انباشته از آرزوهای دور و دراز که هرگز سرانجامی ندارد. عطش او را آب هفت دریا نمی‌تواند خاموش کند، مانند آن غول مهیبی است که خداوند از او میپرسید: «آیا سیر شدی» میگفت «هل من مزید». هر قدر هم که تمدن بشری پیشرفت کند احتیاج انسانی بیشتر می‌شود. همه‌ی نیازها و آرزوهای هر فردی را نمی‌توان برآورد. لذا حرمان انسانی ناگزیر است و حرمان موجب درد و عذاب روحی است.

پیمبر هندی **سید هارته‌ها** (معروف به بودا) در دوهزار و پانصد سال پیش همین مسئله را مطرح کرد و چون بر آوردن همه آرزوها را محال شمرد، توصیه نمود که برای نیل به سعادت واقعی و دسترسی به «اشراق علوی» (نیروانا) باید ترک آرزوها گفت. **پیرون** فیلسوف شکاک یونانی بر آن بود که تنها با لاقیدی و بی اعتنائی به رنج و شادی و احتراز از نیاز می‌توان به «سکینه و آرامش نفسانی» (آتاراکسی) که خود عین سعادت است دست یافت. نویسنده‌ی ایرانی صادق هدایت در افسانه‌ی «س. گ. ل. ل.» پیش بینی می‌کند که حتی در عصر معجزه آسای تکنیک، عطش درونی آدمی فرو نمی‌نشیند و انسان رهائی را در «خودکشی عام» (Authanasie générale) جستجو می‌کند.

۷- آدمیزاد در این جهان میهمان ناخوانده (Intrus) است. این نامی است که آلبر کامو نویسنده‌ی اگزستانسیالیست فرانسوی به انسان داده است. زندگی آدمی رنج عبثی است مانند رنج سیزیف (آن پادشاه افسانه‌ای که به گناه عشق به هستی، خدایان او را به غلطاندن ابدی سنگی بر شیبی محکوم کردند). آدمیزاد





قدرت انتخاب و اراده‌ی آزاد دارد و این آن چیزی است که وی را از جهان جماد و نبات و حیوان که فاقد اراده‌ی آزادند ممتاز می‌کند. به عقیده‌ی ژان پل سارتر، منشاء دلهره‌ی دائمی آدمیزاد در همین جاست، سرگشتگی او به همین علت است. درک و شعور، قدرت پیش بینی، اراده‌ی مختار، امکان انتخاب، آدمی را با محیط پیرامون که فاقد همین صفات و لذا در تعادل کامل وجودی است، سخت ناهم‌رنگ می‌کند.

چنین است تراژنامه‌ی ای از عمده‌ترین استدلال‌ات درباره‌ی تراژیسم سرنوشت انسان، محال بودن سعادتش، تناقض ذاتی زندگی انسانی با بهروزی انسانی.

البته در فلسفه بویژه فلسفه‌ی معاصر انواع دیگر استدلال‌ات برای اثبات تراژیسم سرنوشت انسانی بکار برده اند. از جمله کارل یاسپرس فیلسوف اگزیستانسیالیست آلمانی، خود سیر تمدن و تکامل علوم و فنون را مایه‌ی مزید بی سعادت‌ی انسان می‌داند زیرا گسترش علم به نظر او حالت جادویی و فسونگر طبیعت را از وی می‌گیرد (باصطلاح یاسپرس (Entzauberung) و جهان را بی خداوند می‌سازد و زندگی را از جذبه‌ی معنوی آن تهی می‌گرداند و یا بقول فیلسوفی دیگر، عصر ما از همین جهت عصر «وحشت بزرگ»، عصر شکست قطعی امیدها و خوش‌بینی‌ها، عصر روشن شدن بی مفری و بیچارگی ابدی انسانی است.<sup>۱۱</sup>

<sup>۱۱</sup> - رجوع کنید به S. ۳۷, Berlin ۱۹۵۶, Philosophie I. Band, K. Jaspers





مارکسیسم، این نقطه‌نظرهای بدبینانه را نسبت به سرنوشت انسانی رد می‌کند و بر آنست که آدمی را نمی‌توان موجودی محکوم به بیگاری، موجودی عبث، موجودی حقیر و مضحک، تراژیک شمرد بلکه وی دوره‌ی تکامل ماده و قله‌ی تحول جهان ارگانیک است و دارای نیروئی معجزه آسا برای رشد و تکامل برای غلبه بر دشواری‌ها، برای هموار ساختن جاده‌ی پیروزی‌هاست. زندگی انسانی اوج زندگی ارگانیک و ذیشعور است و ادراک علمی و عواطف هنری و پیکار در راه حق و عدالت، زندگی بشری را از چنان محتوی دل انگیزی پرمی‌کند که از آن بالاتر فضیلتی و نعمتی متصور نیست.

تردیدی نیست که تاریخ انسانی تاریخی دشوار، سرشار از حرمان‌ها و رنج‌هاست ولی در عین حال تاریخ وی تاریخ تلاش‌های خلاق، پیروزی‌های تابناک، آفرینش‌های شایان تحسین در زمینه‌ی علم و هنر، توفیق‌های نشاط بخش در عرصه‌ی پیروزی حقیقت و عدالت، دستاوردهای جالب در زمینه‌ی سعادت فردی و جمعی است. درست است که در تاریخ بشر بارها محصول کار و اندیشه‌ی انسانی از وی جدا شده و بر او تسلط یافته و این جریان جدا شدن و بیگانه شدن برخی مختصات و نتایج فعالیت انسان از وی که مارکس آنرا (Entfremdung) نامیده است بصورت تسلط کالا، تسلط دولت، تسلط خرافات و مذهب درآمده و روح آدمی





را در ربقه گرفته است<sup>۱۲</sup>، درست است که هنوز قوای طبیعت قاهرند و مؤسسات و سنن منفی در بسیاری جوامع بشری قادر، درست است که هنوز جهان ما سامان اشک و وادی حرمان است ولی همه گونه دلایل برای خوش بینی نسبت به سرنوشت انسان وجود دارد. این اپتیسم<sup>۱۳</sup> منطقی و انقلابی را باید با خوش بینی ابلهانه‌ی کسانی که به شبه سعادت‌های زندگی در جوامع طبقاتی دلخوش می‌شوند اشتباه نکرد. در اعتراض به این خوش بینی ابلهانه بود که قدما میگفتند: «در خرد بسیار، اندوه بسیار است» زیرا خردمند، ابلهانه بودن سعادت‌های صوری را درک میکرد ولی ما اکنون می‌توانیم بگوئیم: «در خرد بسیار، امید بسیار است».

این خوش بینی واقعی و منطقی و علمی ناشی از عوامل زیرین است:

<sup>۱۲</sup> - در فرانسه به (Aliénation) و در روسی به لفظ ترجمه شده است. این اصطلاح را نزد هابس، روسو، گتته، شیلر و هگل می‌توان یافت. مارکس آنرا در آثار جوانی بکار می‌برد ولی در اثر کبیر خود «سرمایه» تنها مسئله‌ی جدا شدن کار بشری را که به صورت فتیشیسم کالائی (Commodity fetichism) در می‌آید مطرح می‌سازد. این اصطلاح را می‌توان به «جدائی» یا «بیگانه‌شدن» یا «غیریت» ترجمه کرد ولی در هر حال باید مضمون مشخص آنرا در نظر داشت. مضمون مشخص آن این است که قوا، استعدادها، نتایج فعالیت انسان‌ها (بمثابه اعضای جامعه) از آن‌ها جدا شده، از کنترل آن‌ها خارج گردیده به قدرتی مستقل و حتی حاکم و فرمانروا بر جامعه یا گروه مبدل می‌شود و گاه تأثیراتی ستمگر و مخرب در جامعه دارد. ایدالیسم معاصر (اگزستانسیالیسم، نئوتومیسم) این اصطلاح را وسیعاً بکار می‌برد ولی بدان مفهومی عام می‌دهد و مانند هگل آنرا بمعنای جدا شدن طبیعت از ذات خداوند و امثال آن بکار می‌برد.

<sup>۱۳</sup> - optimism : فلسفه خوش بینی





۱- حرکت تاریخ حرکتی تکاملی و پیشرونده است و *امر نو* که همیشه سهم بیشتر و بیشتری از حقیقت و عدالت و زیبایی را با خود همراه دارد و بشریت را گامی در جاده‌ی کسب سعادت بیشتر می‌برد، در نبرد با کهنه سرانجام غلبه ناپذیر است. و این کیفیت دمبدم تاریخ انسانی را از محتوای مثبت و خلاق بیشتری انباشته می‌کند.

۲- معرفت انسانی قادر است راز طبیعت و تاریخ را بگشاید، قوانین طبیعت و تاریخ را درک کند و آن‌ها را به خدمت خود بگمارد و بر جبر طبیعی و جبر اجتماعی بتدریج و در جریان پیکار غلبه کند و جهان وجود را با خواست‌های خود دمساز گرداند. برخلاف دعوی پوچ یاسپرس، پیروزی‌های علم مایه‌ی آنست که زندگی معجزه آساطر و فسون آمیزتر گردد و اگر خدایان خرافات از تخت به زیر می‌افتند، برعکس خدایان واقعی، حقیقت، عدالت اجتماعی، سعادت عمومی، زیبایی هنری و غیره بر تخت می‌نشینند.

۳- انسان پیوسته در راه سرنوشت بهتری مبارزه کرده است و این نبرد هرگز قطع نخواهد شد و با آنکه فتح او تدریجی است ولی همیشه این فتح پاداش دائمی نبرد اوست و هم اکنون نیز به پیروزی‌های اجتماعی و علمی بسی امیدبخش و دورنماداری نائل آمده است. آدمیزاد در سرای وجود کوشا و رزمنده است و





خوشبختانه فلسفه‌های مایوس، او را از این کار و کوشش و جستجوی ابدی باز نخواهد داشت و پیکار انسان بهترین ضامن قدرت او برای غلبه بر دشواری‌هاست.

معنی و مفهوم زندگی انسان را نباید در هوس‌ها و آرزوهای زندگی کوتاه و فرار یک فرد جست، بلکه باید آنرا در زندگی جمعی تاریخی بشر جستجو کرد. معنی و هدف زندگی فردی انسان یعنی شرکت در آن کار عظیم و شگرف که بشریت طی تاریخ سراسر قهرمانی خود در زمینه‌ی ایجاد یک مدنیت عالی انجام می‌دهد. هر قدر این شرکت مؤثرتر و برجسته‌تر، به همان اندازه، آن زندگی پرمضمون‌تر است. پیکار مترقی و کار خلاق بطور اعم و از آن جمله کار تولیدی، پژوهش علمی و فنی، آفرینش هنری، نبرد ترقیخواهانه‌ی اجتماعی – چنین است محتوی واقعی زندگی انسان. تنها این زندگی است که در تاریخ بشری سهمی دارد و در خورد نام زندگی است و جز این را باید بیهوده زیستن و گذران عبث نام نهاد که سراسر مایه‌ی ملال و پیش درآمد زوال است.

انسان دوستی اصیل یعنی مبارزه برای رهایی انسان از چنگ بلایای طبیعی و اجتماعی. ولی شرط ضرور غلبه‌ی واقعی و نهائی انسان بر بلایای گوناگون طبیعی مانند هوس‌های جوی و اقلیمی، امراض، پیری، مرگ زودرس و غیره، غلبه‌ی انسان بر قوانین کور اجتماع، بر نابسامانی‌های زندگی اجتماعی بشر، بر تضادهای طبقاتی، ملی، نژادی و بر بحران‌ها و آشفتگی‌های فکری و روحی است. باید برای ایجاد بین‌الملل متحد





انسان‌ها، مجهز به عالیترین سطح زندگی و فرهنگ، جامعه‌ای که در آن بین آزادی فردی و جمعی تناسب لازم برقرار است، جامعه‌ای رها از فقر و جهل، ترس و اضطراب مبارزه کرد. ایجاد یک جامعه‌ی انسانی بدون طبقات، بدون مرز، تهی از حرمان و امتیاز، تنها از طریق مبارزات سخت و پیگیر محرومان جامعه و همه‌ی صاحبان عقل و وجدان مترقی علیه حافظان نظامات ظالمانه و چیرگی تدریجی این نیروهای انقلابی طی زمان بر مشکلات فراوان و در چارچوبه‌های ملی و جهانی میسر است. تجارب نشان می‌دهد که این نبرد نبردی است بسیار دشوار، طولانی، پر از جهش‌های به جلو و عقب، پر از دوران‌های سرگشتگی – ولی تنها این نبرد است که با همه‌ی فراز و نشیب و تضاریس آن، راه را به سوی سعادت انسانی می‌گشاید و به تراژسیم سرنوشت وی خاتمه می‌دهد.

آنچه که بشر را بطور واقعی و عینی خوشبخت خواهد کرد عبارت است از حداکثر تأمین کلیه‌ی نیازمندی‌های فزاینده‌ی مادی و معنوی، فردی و اجتماعی یک انسان در هماهنگی با انسان‌های دیگر. شرط نیل به یک چنین مرحله عبارتست از غلبه بر جبر قوانین اجتماعی و طبیعی، ایجاد نظام عالی بشری، متکی به معجزنمون‌ترین تکنیک‌ها، عالی‌ترین حد رشد تمدن و تکامل روحی و معنوی انسان. اگر خوشبختی مطلق دسترس پذیر نباشد ما از پلکان خوشبختی نسبی دائماً به آن هدف نزدیک می‌شویم و مسلماً در محتوی روح و فکر بشر، موازی با این عروج دائمی، تحولات مثبت ژرف روی می‌دهد. بعلاوه حتی در عصر ما چنانکه







مارکس می‌گوید میتوان نبرد علیه بی‌سعادت‌ترین دیگران را بهترین سعادت شمرد زیرا به حیات آدمی هدف و محتوی میبخشد و زندگی کوتاه را پس از مرگ نیز در خواطر و آثار مخلد می‌سازد.

برای آنکه خوش بینی منطقی خود را نسبت به سرنوشت بشر اساسمندتر کنیم نظری به آینده‌ی بشر و دورنمای تاریخ او سودمند است زیرا بنحوی نمایان تر، درستی این خوش بینی و نادرستی حکم بدبینانه نسبت به انسان و زندگی را مجسم می‌سازد، بعلاوه همانطور که تفکر فلسفی در دو بعد زمانی «گذشته» و «اکنون» عمل می‌کند، جا دارد در بعد «آینده» نیز سیر نماید و جائی با علم، جائی با فرض و جائی با خیال و رؤیائی که مبتنی بر علم است جلو برود تا بتواند منظره‌ای بلیغ تر از عظمت انسان و نقش وی مجسم سازد.

\*\*\*

نظری به آینده‌ی معجزنمونی که چون الماس بر پیشانی سده‌های آتی می‌درخشد، در آدمی بحق و بجا احساس اطمینان امید و غرو غریبی پدید می‌آورد. در واقع آدمیان سده‌های پیشین و زمان ما مانند گروهی رنجبران گلکار در کار ساختن کاخی خورشیدرنگ‌اند. شماره‌ی سازندگان از میلیاردها فزون است و زمانی که برای ساختن این کوشک گول‌پیکر ضرور است، قرن‌ها و عصرها را در بر می‌گیرد. آنکس که در زمانی محدود، فی‌المثل در گوشواره‌ای از این بنای سترک در سراسر عمر تنها آجر فلان صفه را بر وی هم می‌گذارد، با





آنکه از هم اکنون شاهد بنیادهای استوار و دیوارهای منقش و ستون‌های پرشکوهی است که دست نیاکان ما به نام «مدنیت انسانی» بر پای داشته، ولی از آنجا که کاخ به سرانجام نرسیده، هنوز به درستی نمی‌داند که زیر پنجه‌ی وی چه صنع فسون‌گری برون خواهد آمد. اگر به قدرت انتزاع و به استناد تفکر علمی و منطقی، نیمرخ‌ی ولو کمرنگ از آن نگار شگرف داده شود، ناچار این همه مساعی رنج‌بار که عمر کوتاه و سپنج ما را انباشته، معنائی ژرف‌تر از آن می‌یابد که اکنون بنظر می‌رسد. شخص با بررسی عظمت سرنوشت انسان می‌گوید: «اگر درست است که من یکی از سازندگان این سرای فروزنده و عطرآگین بهروزی و فرهنگ بشریتم، پس نباید از رنج تلاش و شکنجه‌ی شکیب، تن زنم».

سراسر چندین هزارساله‌ی عمر بشر در گذشته سیری تدارکی و نوعی بنا به گفته‌ی انگلس «ماقبل تاریخ» بود و ما هم اکنون در آستان آن‌چنان تحولات راهگشا و دوران‌ساز در زمینه‌های اجتماعی و علمی هستیم که زندگی بشر را از بنیاد دگرگون می‌کند؛ به عصر مقید بودن آدمی‌زاد در چنگ قوای طبیعت و اجتماع (چیزی که مایه‌ی تراژیسم واقعی سرنوشت کنونی اوست) خاتمه می‌دهد. عصر آزاد و مختار بودنش را که به برکت استخدام قوانین سرکش به سود انسان دست می‌دهد پدید می‌آورد و کار بدانجا می‌رسد که بجای آنکه انسان افزاری ناچیز در چنگ طبیعت باشد، سراسر کیهان به کارگاه مسخر وی بدل می‌شود و عجب نیست اگر گفته شود ما انسان‌های سده‌ی بیستم در منش روحی و شگرد زندگی به انسان‌های هزاران سال پیش همانندتریم تا به





آن نبیرگان دوردست. بجاست اگر دست نومیدان نسبت به سرنوشت آدمی را بگیریم و آن‌ها را به اتکاء پیش‌بینی علمی که از طریق استصحاب گذشته برای آینده (Extrapolation) میسر است گام‌به‌گام از کهن‌سار تاریخ بالا ببریم و از فراز ستیغ این پیش‌بینی، پهن‌دشت آینده را در برابرشان بگستریم و بگوئیم: «بیهوده تصور می‌کنید که زندگی آدمی تنها این دره‌ها و بیخوله‌های جهل و تنگ‌نظری، جور خودپسندی است. به نزهت دل‌انگیز آینده بنگرید و ببینید که در آن دودهای نیلگون دوردست چه قبه‌های زرینی میدرخشد!»

شرح داستان بدل شدن انسان خاکسترنشین به بشریت کیهان‌نورد و غلبه‌ی او بر بلایای طبیعی و رنج‌های اجتماعی و نیل او به قدرتی برتر از قدرت خدایان و سعادت‌ی خوشتر از سعادت خرف‌سازان بهشت، شرحی است دلکش که برای «جبران واقعیت موجود Compensation» «realite» و خیال‌پردازی نیست بلکه دارای اهمیت علمی و عملی بسیار است و بهترین استدلال برای رد دعوی پان‌تراژسم سرنوشت آدمی است.

نگرانی انسان به آینده و امید وی بدان در اساطیر مذهبی نیز منعکس شده است. داستان ظهور کریشنا (در مذاهب هندی)، مسیح (در مذاهب یهودی و عیسوی)، سوشیانس، هوشیدر و هوشیدرماه (در مذهب زرتشتی)، مهدی موعود (در تشیع)، همه از این انتظار پرامید خبر می‌دهد. توصیف «مدینه‌ی فاضله» و «دیار خیال» و





«شهر خورشید» به ترتیب از طرف فارابی، توماس مور، کامپانلا<sup>۱۴</sup> و نظایر این نوع رسالات نیز از این هیجان روشن و آغشته به امید آدمی سرچشمه می‌گیرد. همیشه انسان از قدرت پندار برای نقش روزگاری خوشتر مدد گرفته است.

پیش‌بینی آینده با توجه به قوانین رشد جامعه، علم و فن و توجه به دورنمای دور و نزدیک آن‌ها میسر است. اکنون با اطمینان می‌توان گفت که بشریت در آستانه‌ی یک جهش کیفی عظیم است که طی چند قرن آینده ثمرات شگفت‌انگیز خود را خواهد داد و سیمای مدنیت انسانی و چهره‌ی سیاره‌ی ما را به کلی دگرگون خواهد نمود. این تحول در سمت زیرین انجام می‌گیرد:

۱- تسلط انسان بر منابع جدید و فوق‌العاده عظیم انرژی (انرژی اتم- انرژی هسته- انرژی ضد ماده- انرژی گراوتین (Graviton) که واحد جاذبه است، انرژی خورشید، امواج دریا و جنبش‌های تحت الارضی و غیره). تسلط تدریجی انسان طی قرن‌های آینده بر این منابع حیرت‌انگیز انرژی، قدرت خلاقه و تغییردهنده‌ی عقل و اراده‌ی انسانی را به حدی که بی‌پایان است بالا می‌برد و او را به انجام هرچه اراده کند در کارگاه وجود قادر می‌سازد.

<sup>۱۴</sup> - فارابی در نگارش «مدینه‌ی فاضله» از افلاطون الهام گرفته است و اثر توماس موربنام «Utopia» در ۱۵۱۶ نشر یافته است. اثر توماس کامپانلا (Civita Solis) در ۱۶۲۳ نوشته شده است.





۲- کشف تاره به تازه‌ی مواد جدیدی که در ساختمان ماشین‌ها و افزارها جانشین مواد کلاسیک مانند آهن می‌شوند از قبیل فلزات فوق‌العاده سبک و بسیار محکم مانند تیتانیوم (که سبک‌تر از آلومینیوم و محکم‌تر از فولاد است) و آلیاژهای جدید فلز و یا مواد شیمیایی (پولیمرها) که می‌توان به آنها خاصیتی را که بشر خواستار است داد. این مواد سرپای استخوان‌بندی ماشین و مساکن انسانی را دگرگون می‌کند.

۳- تبدیل خود ماشین (مکانیسم) به ارگانیسم که از دو طریق صورت می‌گیرد: *اول* از طریق انقلاب عجیبی که هم اکنون دانش الکترونیک و سیرنیتیک در ساخت و ترکیب اداره و اثربخشی ماشین ایجاد کرده و دورنمایی عظیم دارد. از هم اکنون ساختن ماشین‌هایی مطابق مدل بیولوژیک (سلول، نورون دماغی و غیره) که ماشین‌های «بیونیک» نام گرفته اند، در عرصه‌ی علم مطرح است. *دوم* از راه ایجاد ارگانیسم زنده‌ی مصنوعی. اخیراً آکادمیسین کلدیش رئیس فرهنگستان علوم شوروی اطلاع داد که ساختن انواع بدوی مواد البومینوئید برای دانشمندان زیست‌شناس شوروی میسر شده است. این سپیده دم یک انقلاب عظیم است. رشد شگفت‌انگیز و سریع دانش شیمی و بویژه برخی رشته‌های آن مانند شیمی آنزیم که به انسان امکان خلق اشیاء (در آینده‌ی دور نباتات و جانوران) موافق نقشه‌ی پیش‌بینی شده می‌دهد، جهت دیگر تحولی است که منظره‌ی تکنیک و حیطه‌ی امکانات فنی انسانی را بکلی دگرگون می‌کند.





۴- غلبه‌ی تدریجی انسان بر جبر ژئوفیزیک، بیولوژیک و اجتماعی: غلبه بر جبر ژئوفیزیک یعنی مهار کردن نیروی جاذبه، چیرگی بر طبع هوسباز جو و تنظیم اقلیمی جهان، ایجاد تحول آگاهانه در جغرافیای عالم، سیر در کیهان و آشنائی نزدیک، نخست با سیارات منظومه‌ی شمسی و سپس با ستارگان دیگر. غلبه بر جبر بیولوژیک یعنی گشودن راز وراثت و زندگی و استفاده از قوانین آن موافق نیاز و اراده‌ی انسان برای تنظیم نیروی تحریک و ماسکه‌ی اعصاب، ایجاد تعادل ضرور بین احساس، عقل و اراده و تقویت فعالیت و دوام اعضاء، ایجاد تغییرات آگاهانه در مختصات جسمی و دماغی انسان، ریشه کن کردن بیماری‌ها، حل مسئله‌ی جوانی طولانی انسان، به عقب انداختن هرچه بیشتر مرگ، تأمین منابع کافی تغذیه علیرغم ازدیاد سریع نفوس (و علیرغم دعاوی نئومالتوزیانیست‌ها). و اما غلبه بر جبر قوانین اجتماعی یعنی ایجاد بین المللی که در آن طبقات، ملت‌ها و نژادها موجود نباشند، زبان واحد، صلح ابدی، فرهنگ و اقتصاد واحد آنرا پیوند دهد. تأمین بهترین نظامی که آزادی فرد و کنترل اجتماع، حق و تکلیف، ابتکار و انضباط را به هم درآمیزد. ایجاد فراوانی کامل هرگونه نعمات مادی و معنوی، ایجاد محیط امن و تکامل سریع و همه جانبه‌ی شخصیت آزاد انسانی ... الخ

تمام نکاتی که ضمن ترازبندی در چهار ماده‌ی فوق گفته شده است دارای استدلال وسیع علمی است و جزو مسائل مسلمی است که اکثر دانشمندان مترقی جهان اعم از داشتن جهان‌بینی‌های مختلف لااقل در جهات و





نکات عمده‌ی آن تردید ندارند و بهیچوجه نباید آنرا خواب و خیال اوتوپیک و تصورات قهرمانان رمان‌های **ژول ورن و هربرت جارج ولز** دانست.

گذشته ثابت می‌کند که هر قدر هم که این هدف‌ها شگرف بنظر برسد طی زمان دست یافتنی است. در قرن سیزدهم میلادی یک کشیش فرانسویسکن انگلیسی به نام راجر بیکن که چهارده سال از عمر خود را در سیاه چال کلیسیا گذرانده بود، آشکارا از آینده‌ی سخن می‌گفت که «کشتی‌های بی‌پارو به سیر اقیانوس می‌پردازند، و هودج‌هایی بی‌مرکب با سرعتی تصورناپذیر در حرکتند و ماشین‌های طیاری مانند مرغ به آسمان می‌پرنند). معاصرینش که هنوز اباطیل «مکاشفات یوحنا» را نشخوار می‌کردند، به این رویابافی خردمندانه می‌خندیدند. ولی تاریخ نشان داد آنچه که در خورد ریشخند بود، خرد کوتاه و افق تنگ دیرباوران بود، نه قدرت خلاق و اعجازگر آدمی و اندیشه‌ی خورشیدفشان وی.

آری منظره‌ای که توصیف می‌شود شگرف و نیل بدان دشوار است ولی کلید آن کار است و پیکار.

پیشرفت مبارزات مترقی اجتماعی، پژوهش‌های موفقیت آمیز علمی و فنی، آفرینش‌های انسان دوستانه‌ی هنری، کار مجدانه‌ی تولیدی، ضامن‌های نیل تدریجی به این هدف‌های والاست. برخی شعراء عرفان پیشه‌ی ما مانند مولوی که می‌گفت:





« بار دگر از ملک پرّان شوم      آنچه اندر وهم ناید، آن شوم »  
یا سعدی که می‌گفت:

« رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند      بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت »

با آن‌که این خوش‌بینی نسبت به اوج شخصیت انسانی را در چارچوب تکامل عرفانی روح انسانی از طریق سیر و سلوک فرض می‌کرده‌اند ولی در واقع نقشی از این تکامل تاریخی واقعی آدمی به دست داده‌اند. بشریت در سیر و سلوک حقیقی تاریخی خود به جایی می‌رسد که «آنچه اندر وهم ناید، آن شود» و به قدرت و علم و فضیلتی دست می‌یابد که اصحاب مذاهب آنرا ویژه‌ی سرشت الهی می‌شمارند و نیز می‌توان به لفظ دلکش مولوی، ولی از زبان تکامل تاریخی در خطاب به انسان گفت:

تو علقه بودی خون شدی، آنگه چنین موزون شدی؛

پیش من آ، ای آدمی، تا زینت موزون‌تر کنم.

\*\*\*







تاریخ مسائلی را مطرح می‌کند که قادر به حل آنهاست. اکنون چنان مسائل اجتماعی، علمی و فنی که بشریت قادر به حل آنها نیست مطرح نیست بلکه وظایفی که حل آن در نوبه‌ی تاریخ ایستاده، بسی محقرتر و دستیاب‌تر است. جهان امروزی ما از مرزهای روشن فردای سعادت‌مند و پیرزمنده انسانی بسی دور است. هنوز اکثریت مطلق انسان‌ها گرسنه، دارای تن و روان بیمار، نادان و بازیچه‌ی سرنوشت‌های بیم‌آور و اضطراب‌انگیزند؛ و ای چه بسا که تصویری از قدرت بی‌پایان فضیلت بزرگ و رسالت عظیم خویش ندارند. هنوز جهان عرصه‌ی تاخت و تاز طبقات ممتاز و ستمگر و خرافات پرور، عرصه‌ی استثمار انسان از انسان و استعمار، آشفتگی‌های فکری و بحران‌های روحی است. هنوز ظلمات تعصب‌های خشن جاهلانه و تنگ‌نظری‌های بدوی و غرورآمیز از دنیا دامن برنچیده و طلیعه‌ی رهائی انسان با آنکه با خجستگی و فرخندگی دمیده است، ولی هنوز به اوج پرتوفشانی خود نرسیده است. از طرفی این کدورت غم‌انگیز که هنوز بر سرنوشت کنونی آدمی سایه افکنده است شاید ما را ازین تأثیرانباشته می‌کند که چرا در اعصاری خوشتر زائیده نشدیم ولی از طرفی این، این غرور را در ما ایجاد مینماید که در سر یکی از مهمترین پیچ‌ها و گذرهای تاریخ به دنیا آمده‌ایم و در پیکاری به خاطر پیروزی کار بر سرمایه، علم بر جهل، عدل بر ظلم شرکت داریم که نظیر آن در گذشته نبود و در آینده نزدیک بعید است. برای نسل ما مسئله‌ی سرنوشت انسان با همه‌ی اهمیت و عظمت و شکوه آن طرح شده است و ما باید بتوانیم فرزندان شایسته‌ی نسل و عصر خود باشیم:





عمر سپری است امر بی معنی  
بر آتش رنج یاوه جوشیدن  
گر نیست به راه بخت انسانها  
رزمیدن و بی هراس کوشیدن

نقل از: «انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی» - احسان طبری





منتشر شد!

اگر بر خویش خواهی گشت پیروز  
به ضد خود نبردی کن شب و روز

(مجموعه‌ای از اشعار پراکنده)



(ترجمه: از احسان طبری)

کتابخانه «به سوی آینده»

کار و پیکار

مجموعه‌ای از اشعار پراکنده

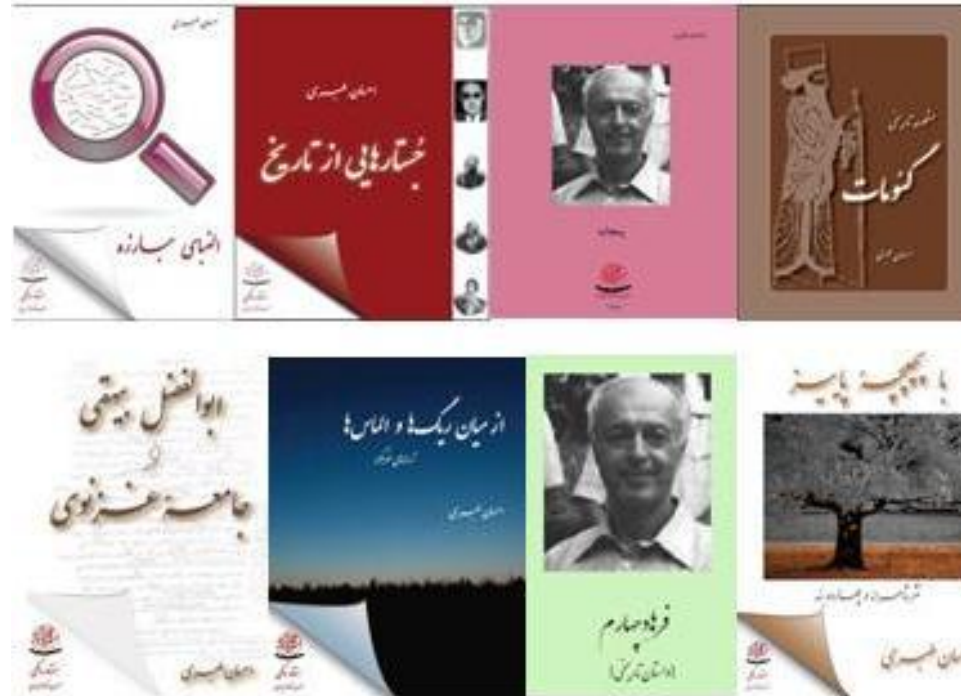


احسان طبری





# کتابخانه «به سوی آینده»

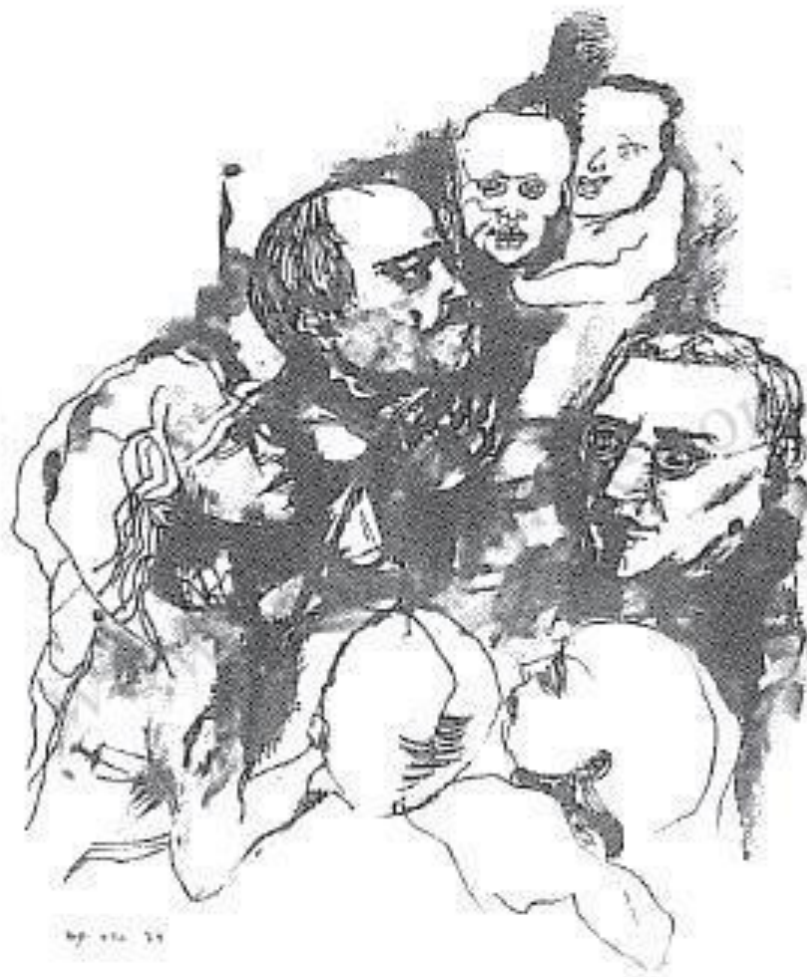


بشکنی ای قلم، ای دست، اگر پیچی از خدمتِ محرومان، سر





کتابخانه «به سوی آینده»



## زنده و جاوید باد! یاد شهیدان خلق

تابلو اثر رضا اولیا





خجسته باد هفتادمین سالگرد تاسیس حزب توده ایران

بشکنی ای قلم، ای دست، اگر بیچی از خدمت محرومان، سر

